

گایه‌ها و پاسخ علی (الکساندر) رهبری به اتهام‌ها:

# برای «ارکستر سمفونیک» کاسه داغ‌تر از آش شدم

**طاہرہ رحیمی**



علی شدم

بله، چطور ممکن است دولت‌اتریش از یک رهبر ایرانی بخواهد که اشرافی در مسایل سیاسی ندارد، برایش جاسوسی کند؟ اصلا از چه‌چیزی جاسوسی کند؟ در آن مطلب اسم مرحوم «توماس کریستین دایوید» که استاد تمام استادان موسیقی ایران بودند از استاد دهلوی و پرتربار گرفته تا استنادان جوان‌تر، هم آورده شده بود، چون ایشان اتریشی بودند هر دو ما جاسوس اتریش بودیم!من اصلا نمی‌فهمم که سردبیر آن سایت یا روزنامه چطور ممکن است قبول کند چنین حرف‌هایی در روزنامه‌اش بنویسند که تا این حد بیگانه و غیرمنطقی باشد؟

**« شما همان زمان واکنشی نشان ندادید؟**

وقتی از ایران رفتم، با سفیر وقت ایران در اتریش حرف زدم. به من گفتند که اینها را خیلی جدی نگیرید، درباره خیلی‌ها این چیزها را می‌نویسند.قبل‌تر و اولین باری هم که این روزنامه چنین تهمت‌هایی را نوشت، اتفاقا در جمعی از دوستان موسیقیمان در ایران بودم. همه به من گفتند اینها را ولشان کن. انگار هر کسی هر دروغی که بخواهد می‌گوید و می‌نویسد، همه هم می‌گویند که این دروغ‌ها را جدی نگیر، اما انگار رویشان تأثیری می‌گذارد، وضعیت، مثل آلمان سال‌های ۱۹۳۵ و ۴۰ است، وقتی یک روزنامه‌ای علیه کسی چیزی می‌نویسد که همه هم می‌دانند شایعه است، دیگران کم‌کم از او فاصله می‌گیرند، اگر کسی بخواهد همیشه به ریشه کسی بزند، همین‌ها کافی است.

**« یکی دیگر از اتهامات هم این بود که شما فراماسون هستید…**

ببینید، اگر من فراماسون بودم، آنقدر استعداد و زرنگی در خودم سراغ دارم که این آدم‌های بسیار متوسط هیچ‌وقت از کارم سر در نیاورند. باطمینان به شما می‌گویم حتی ۱۰ روز هم در زندگی من نبوده که غیرشفاف و نامعلوم باشد. من هفت فرزند دارم که سه‌تای آنها کاملا بزرگ هستند. اینها سپردرد تمام ایمیل‌ها و حساب‌های بانکی من را دارند. اگر حتی یک گوشه تریاک در زندگی من وجود داشت، اینقدر شفاف نبودم.

**« ارتباط با اسرائیل هم یکی از تهمت‌ها بود…**

بله، جسارتا یکی از آن تهمت‌های بسیار ابلهانه، می‌خواهم برای اولین‌بار به موضوعی اشاره کنم که شاید اگر کسی می‌خواست از آن سوءاستفادهای کند، می‌توانست، این ماجرا به ۲۰سال پیش برمی‌گردد. من برای ۱۰سال رییس هنری کمپانی «کخ اینترنشنال» بودم، یک کمپانی ضبط و تولید موسیقی مهم اروپایی، این کمپانی پروژه‌های مختلفی تعریف کرده بود که یکی از آنها ضبط تمام آثار چایکوفسکی بود، یعنی ضبط ۲۶ صفحه کامل. قرار بود این مجموعه با ارکستر «پاری لاتویا» ضبط شود، این ارکستر خیلی به ضبط آثار چایکوفسکی علاقه ناه داده بود، آن هم به این خاطر که حدود ۸۰درصد نوازندگان آن روسی بودند. تازه این پروژه را شروع کردم که یک دوست ایرانی خیلی خوبم، به من گفت: «علی می‌دانی که ایرانی‌ها از این کار خیلی خوششان نخواهد آمد، با آنکه وقتی تو از ایران رفتی روابط این دو کشور خیلی هم خوب بود»، در آن زمان ارتباطی با ایران نداشتم، اصلا قرار می‌برم برای رفتن به ایران نداشتم. اما واقعا دلم نخواست آن را ادامه دهم. تصمیم گرفتم که این پروژه را کنسل کنم و به‌دنبال بهانه‌هایی گشتم. پس از آن هم دیگر هیچ برنامه‌ای را قبول نکردم که کوچک‌ترین ارتباطی به اسرائیل داشته باشد. فراموش نشود که این کار در یک شرکت آلمانی، اتریشی یا مثلا آمریکایی کار راحتی نیست و من رییس هنری این شرکت بودم و توانستم این کار را بکنم. من با این کمپانی ۱۵۰ تا ۲۰۰ صفحه ضبط کردم.

**« بعد از شما این پروژه با ارکستر تالویو با رهبران دیگری ضبط شد؟**

نه این پروژه‌ای بود که من باید انجام می‌دادم. من به بخشی از آن را با ارکسترهای دیگر ضبط کردم. اگر کاتالوگ این صفحه‌ها را ببینید، تعجب می‌کنید. هر کداسشان توسط ارکسترهای مختلف ضبط شده؛ ششم چایکوفسکی با بروکسل ضبط شده و یک سمفونی دیگر آن رفته با ارکستر براتیسلاوا البته نمی‌خواستم باعث‌بویی عدم همکاری آنها شود فقط می‌خواستم خودم را کنار بکشم.

**« اولین سمفونی‌ای برمی‌گردد که شما در سال ۸۴ به آقای صفارهرندی، وزیر وقت ارشاد نوشتید؛ کسی که قبل‌تر سر دبیر همین روزنامه بود؟**

والا هر چیزی امکان دارد. یک هنرمند بین‌المللی، به وزیر فرهنگ و ارشاد کشور خودش نامه‌ای می‌نویسد و به او می‌گوید چرا وضعیت بچه‌های این ارکستر اینقدر بد است؟ یا می‌گوید چرا از هشت‌جاری که سمفونی ۹تپهون در تالار وحدت اجرا شد، شما حتی یکبار هم پایتان را به این تالار نگذاشتید. آن‌وقت جواب یک وزیر باید اینطور باشد؟ البته من فکر نمی‌کنم سر دبیر وقت روزنامه کیهان عمدی داشته که آن مطالب را درباره من بنویسند. بعد از نوشتن یکی از مطالب کیهان، یکی از آشنایان خلواااگه‌ام که در روزنامه اطلاعات کار می‌کرد، از طریق دوستان سابقش در کیهان فهمیده بود که یک موسیقیدان سراغ یکی از نویسندگان روزنامه رفته و یکسری دروغ برای آنها بافته و آنها چاپش کرده‌اند. یک موضوع جالب برای من درباره کیهان این است که اتفاقا کار من از سالگی با کیهان شروع شد. یک برنامه‌ای در تلویزیون به نام کیهان بچه‌ها اجرا می‌شد و من و چندتن از بچه‌های هم‌سن‌وسال، روزها چهارشنبه به یک ساختمان مربوط به تلویزیون در خیابان جاده قدیم شمیران می‌رفتم و ساز می‌زدیم. فرادیش هم رییس هنرستان من را در اتاقشان می‌خواستند و می‌گفتند: «دیگر به این برنامه‌ها نرو اینجا مطربی است.»

**« نمی‌خواهید شکایت کنید؟**

نه چنین تصمیمی ندارم. نه فرستش را دارم و نه اینکه این تهمت‌ها در زندگی کاری و خصوصی‌ام اثری خواهد داشت. این حرف‌ها را زدم که بعدا سر آدم دیگری این بالا را نیاروند. من فقط از یک چیزی متعجبم، ممکن است مردم عادی بگویند که خب حتما یک چیزی بوده که یک روزنامه یا سایت آنها را نوشته‌ا اما چطور ممکن است، رییس مهم‌ترین تالار موسیقی یک کشور یا یک مدیر رده‌بالای فرهنگی چنین چیزهایی را باور کند؟ همان سال ۸۲ که به ایران آمدم، خواهر یک هنرمند معروف که از آشنایانم هم بودند، به من گفتند که آقای رهبری برای شما پرونده در دست می‌کنند.

ادامه در صفحه ۹

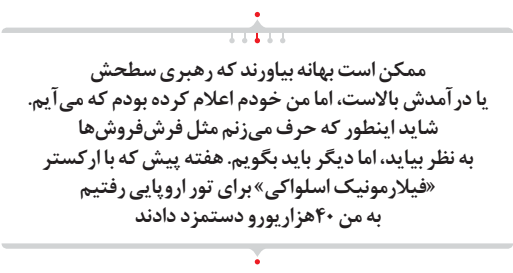
**« برویم بر سر اینکه چرا از دعوت‌کردن شما پشیمان شده‌اند. حرف‌های زیادی گفته می‌شود، مثلا به این خاطر که شما الکساندر را به‌عنوان اسم دوم‌تان انتخاب کردید و دیگر شایعاتی که بعد از سال ۸۲ روزنامه کیهان نوشت، مثلا اینکه علی رهبری مسیحی شده، به‌خاطر آن مدالی که به گردن‌تان می‌اندازند.**

این را قبلا هم توضیح داده‌ام. حدود ۴سال پیش، اتریش به من گذرنامه افتخاری داد؛ کشوری که در آن درس خواندم، پچهدار شدم، امکانات پیشرفت و زندگی خوب برای من فراهم شد و وطن‌دوم من محسوب می‌شود. من هم به‌عنوان قدردانی اسم «الکساندر» را به نام خودم اضافه کردم. البته اولش اسکندر را انتخاب کرده بودم؛ چون مادرم نمی‌دانم به چه علت عاشق اسم اسکندر بود. بعد اسکندر تبدیل شد به الکساندر «علی الکساندر» هستم و مثلاًدر همین کر اسم رهبر را علی می‌نویسند اما درباره مدال، این مدال را مادرم که اتفاقا منخبی هم بودند، در پیچی به من داندن. این یک نماد مصری است و سال‌هاست آن را بر گردن دارم. همه نزدیکان و دوستان هم این را می‌یابند. چون این گردنبند در عکس‌هایی که آقایان دیده‌اند، شبیه صلیب به نظر می‌رسد. باید بگویند صلیب است؟ اگر کسی چیزی را نمی‌شناسد، باید آن را به اولین چیزی که شبیه دید نیست دهد؟ بعد هم به‌خاطر آن تصور اشتباه بگویند یک رهبری مسیحی شده؟ اصلا چرا باید مسیحی شوم؟ اتفاقا خاتم من هم که کاتولیک بودند، در سفارت ایران مسلمان شدند. ولعائین تهمت‌ها آنقدر ابتدایی و کودکانه است که آدم خجالت می‌کشد حتی در جایی تعریف کند.

**« یکی از مسایلی که در روزنامه کیهان و بعدتر در یکی،دوسایت تکرار شد، به ازدواج‌های شما برمی‌گردد، مثلا گفتند که همسر اول‌تان با دربار پهلوی ارتباطاتی داشتند و همسر دوم‌تان هم دختر یکی از سرنگان آبارتاید در آفریقای جنوبی بودند.**

خاتم اولم، یکی از افتخارات زندگی من بودند و خواهند بود. خاتم «لاله جوادی‌پور» از خانواده‌ای بسیار فرهیخته بودند، چه از نظر هنری و فرهنگی و چه از نظر سطح اجتماعی. از محترم‌ترین خانواده‌های ایرانی. عمویشان هم ام‌حمود جوادی‌پور، قبل از فوت، بالاترین نشان هنری جمهوری اسلامی را دریافت کردند. تنها چیزی که نمی‌شود به این خانواده منت‌ها داد، ارتباط با دولت و حکومت است، مخصوصا در دوره شاه. لاله یعنی بود که وقتی به ایران آمدم در هنرستان ملی یک دیارت‌مان کوچک برای آموزش نقاشی به بچه‌های کوچک درست کرده بود و با علاقه این کار را دنبال می‌کرد. لاله عشق من بود، اما ما نتوانستیم زندگی مشترکمان را ادامه دهیم.

من ارتباطی با دربار نداشتم. چطور ممکن است به من بگویند درباری و سلاوکی که قبل از انقلاب با انتقادهای تند تهران را ترک کردم. اصلا چطور ممکن است یک بچه ۱۹،۱۸ساله‌ای که با تکیه بر توانایی‌هایش در آکادمی موسیقی وین پذیرفته شده و در برترین رقابت‌های رهبری مدال گرفته و با درخواست وزارت فرهنگ به ایران برگشته، اصلا نیازی به دربار و سلاوک داشته باشد؟ آن هم با آن همه غرور و اعتماد به نفس. اصلا اگر من چنین ارتباطاتی داشتم، چطور پدرم تا آخر پرتشکبار ساده‌بیمارستان فیروزآبادی من بود، اما ما نتوانستیم زندگی مشترکمان را ادامه دهیم.



**ممکن است بهانه بیاورند که رهبری سطحش یا در آمدش بالاست، اما من خودم اعلام کرده بودم که می‌آیم. شاید اینطور که حرف می‌زنم مثل فرش فروش‌ها به نظر بیاید، اما دیگر باید بگویم، هفته پیش که با ارکستر «فیلا‌رمونیک اسلواکی» برای «فیلا‌رمونیک اسلواکی» برای تور اروپایی رفتمیم**

**به من ۴۰هزار یورو و دستمزد دادند**

.

شهری باقی مانده بود؟ اگر کسی در قبل از انقلاب به جایی رسیده، حتما باید سلاوکی یا فاسد بوده باشد؟ آخر چرا اینجا اینطوری هستند؟ اشکال بعضی ایرانی‌ها این است که فکر می‌کنند اگر کسی به موفقیت دست پیدا می‌کند یا باید فاسد باشد، یا چنین ارتباطاتی داشته باشد. اصلا من در ایران با حکومت و برپار ارتباطاتی داشتم که وقتی در ۲۴سالگی به ایران برگشتم، مر رییس هنرستان‌ها کردند و رهبر ارکستر‌های مثل «ژنوس داشته‌ای» شدم. پس حتما در بلژیک و چک و آلمان هم به دربار و سلاوک‌شان ارتباط داشتم که مثلا ۱۲مادر مدیر هنری ارکستر فیلا‌رمونیک بروکسل بودم. حتی در همان زمان از گوشه و کنار به من می‌گفتند که بیشتر مراقب خودت باش.

**« درباره همسر دوم‌تان در آفریقای جنوبی؟**

واقعا باعث تأسف است. سه‌سال قبل، رییس انجمن موسیقی که فکر می‌کنم آقای رضایی نامی بودند به من تلفن کردند و گفتند ببخشید آقای رهبری متأسفانه باید برنامه‌تان را در ایران کنسل کنیم که چون ک سابتی در ایران نوشته‌اند، شما با آبارتاید روابطی داشته‌اید. گفتم وای چرا اینجا اینقدر و در مرحله پرت هستند؟ من تنها ایرانی بودم که شش‌ماه از زمانم را کاملا به سیاهان اختصاص دادم. قطعه‌ای به نام «نیمه ماه» به زبان خودشان نوشتم. با آنها تمرین کردم و در سالن بزرگ شهر ژوهانسبورگ با یک ارکستر نوازندگان و خوانندگان سیاه و سفید کنسرت دادم؛ یعنی جایی که سیاهان حتی نمی‌توانستند وارد آن شوند. این کار با کمک سفیدپوستان ضدآپارتناید انجام شد که همسر دوم هم در میان آنها بود. ما اصلا به همین ترتیب آشنا شدیم. بعد پذیره زمانی افتاد که مرحوم مدالا هنوز در زندان بودند. فیلم این اجرا موجود است و تلویزیون آلمان هم این کنسرت را به صورت کامل پخش کرد. این اتفاق در همان زمان، مورد تحسین بسیاری از دولت‌های بزرگ قرار گرفت. پس از آن دولت آفریقای جنوبی از من خواست که دیگر به این کشور نروم و من هم نرفتم. آن وقت کسانی با کارهای غیراخلاقی و پارتی‌بازی درست عکس اینها را نوشتند و تاریخ را کاملا برعکس نشان می‌دهند.

**« خیلی ببخشید! اما در یکی از همین رسانه‌ها عنوان شد که شما جاسوس دولت اتریش در ایران هستید؟**

نظریه جامعه کوتاه‌مدت «همایون کاتوزیان»، محقق و تاریخدان، برای تحلیل بسیاری از شؤون جامعه ایرانی مصداق پیدا می‌کند حتی برای تحلیل تاریخی «ارکستر سمفونیک تهران»: «ارکستری ۷۰ساله که اگرچه قدیمی‌ترین ارکستر کشور است و یکی از قدیمی‌ترین ارکسترهای آسیا، اما تاریخ نسبتا طولانی‌اش از به‌هم‌پیوستن دوره‌های کوتاه‌مدت و پر فرازونشیب تشکیل شده؛ تاریخی که بیش از آنکه در فراز و اوج بوده باشد در نشیب و خاموشی طی شده است. مخصوصا در یک‌دهه اخیر که در خاورمیانه به ارکستری دست‌چندم سقوط کرد و حتی در دوسال اخیر کارش به تعطیلی هم کشید. حالا پس از حدود شش‌ماه از استقرار مدیریت جدید در ارشاد، بالاخره خبرهایی از انتخاب رهبر جدید و شروع به کار این ارکستر شنیده می‌شود. اما برای پرافتخارترین رهبری که تاکنون این ارکستر را رهبری کرده، این ارکستر همین قدر پر از بیم و امید بوده. «علی (الکساندر) رهبری» در نخستین ماه‌های دولت نخست محمود احمدی‌نژاد پس از ۳۰سال به ایران دعوت شد تا وضعیت ارکستر سمفونیک را سر و سامان دهد. اگر چه با خوشحالی این دعوت را پذیرفت، اما پس از چندماه با نوشتن نامه‌ای سرگشاده به «محمدحسین صفارهرندی» وزیر وقت ارشاد با انتقادهایی تند ایران را ترک کرد. چند سال بعد، باز هم وزارت ارشاد، برای رهبری میهمان، از او دعوت کرد، اما اجرائیش از سوی این وزار تخانه به دلیل انتشار مطالبی علیه‌اش از یک رسانه لغو شد. آمدن «حسن روحانی» و دولت تازه‌نفسش، او را هم همچون دیگر هنرمندان به بهبود وضعیت موسیقی ایران و مخصوصا ارکستر سمفونیک امیدوار کرد. او با انجام مصاحبه‌هایی برای رهبری این ارکستر اعلام آمادگی کرد و مدیریت هنری ارشاد هم پس از تماس با او نظر مساعدش را برای راه‌اندازی مجدد این ارکستر جلب کرد. اما هفته گذشته خبرهایی منتشر شد که مدیریت هنری ارشاد و دفتر موسیقی از تصمیم‌شان پشیمان شده و گزینه دیگری را برای ارکستر سمفونیک انتخاب کرده‌اند: تصمیمی که ظاهرش به دلیل جلوگیری از نقدهای جریان تندرو علیه ارشاد گرفته شده است چرا که پیش از این، در یکی، دوسرانه اتهاماتی همچون ارتباط با رژیم‌های پهلوی و آپارتاید با جاسوسی برای کشورهای بیگانه به او نسبت داده شده بود. اینها باعث شده تا رهبری باز هم ناامید از آینده این ارکستر، این بار با انتقادهایی به مدیریت هنری ارشاد، به این اتهامات این رسانه‌ها پاسخ دهد: اتهاماتی که به قول خودش: «آنقدر بیگانه و غیراخلاقی هستند که هیچ‌گاه آنها را جدی نمی‌گرفتم، علی‌رهبری سال‌هاست که ساکن اتریش است و نامش در دانشنامه‌های موسیقی جهان به‌عنوان یکی از رهبران موفق و معروف جهان ثبت شده و تقریبا هیچ هنرمندی از خاورمیانه نتوانسته به اندازه او افتخار کسب کند؛ در این چهارده فعالیت حرفه‌ای، افتخاراتی همچون دریافت مدال طلای جهانی در مسابقات رهبری ارکستر، رهبری بیش از ۱۲۰ ارکستر مطرح دنیا تا دستپایری «هربرت فون کارایان» رهبر افسانه‌ای جهان و ضبط حدود ۲۰۰ اثر موسیقی کلاسیک جهانی با حرفه‌ای‌ترین ارکسترها و اپراهای دنیا بخشی از موفقیت‌های اوست.

**« چه زمانی از طرف معاونت هنری با شما تماس گرفتند و نظر مساعد شما را برای رهبری ارکستر سمفونیک تهران می‌خواستند؟**

حدود شش‌ماه پیش آقای مرادخانی از ایران به من تلفن کردند و با مصمیمت درباره رهبری ارکستر با من صحبت کردند. به من گفتند فعلا ارکستر بدهی‌هایی دارد که انشالله‌الله وقتی رفع شد با خودت شروع می‌کنیم. این حرف ایشان در ذهن من ماندن «اسم من علی است، اسم تو علی است و اسم وزیر هم علی است؛ سه‌تا علی وضعیت ارکستر را درست خواهیم کرد.» آقای «شاهین فرهت» هم کنارشان بودند و بعد از آقای مرادخانی گوشی را گرفتند و گفتند: «علی چون این فقط کار خودته»، اما در این مدت از ایران هیچ خبری نشد تا آنکه مطلع شدم رهبر ارکستر سمفونیک تهران انتخاب شده اما چیزی که دوستان نمی‌دانستند این بود که در همان زمان ارکستر KBS کره‌جنوبی از من «ا رهبری برتری که این ارکستر را رهبری کرده بودند، قرار بود از بین من و یک نفر دیگر به نام آقای «پوئل لوی»، یکی را برای اوسال آینده این ارکستر انتخاب کنند. بچه‌های این ارکستر بسیار منضبط و مودب هستند و شرایط کار با این ارکستر هم بسیار عالی است. اما پس از تماس تهران آنقدر هیچ‌ان‌ده شدم که تصمیم گرفتم به کره نروم.

**« مستقیم به کر‌ای‌ها نگفتید که چرا نمی‌خواهید با این ارکستر کار کنید؟**

نه این کار را نکردم، بهانه‌تراشی کردم. فکر کردم اگر مثل ۳۵سال گذشته خودم را خیلی مسئول قوتی دیگر برای تهران بزنم نخواهم داشت. متأسفانه با ناراحتی بسیار باید بگویم که دوستان در ارشاد بسیار توهین‌آمیز بود. در هیچ کدام از کشورهایی که با آنها کار کرده بودم، چه در آلمان، چه چک، چه بلژیک یا کالادا، من هیچ‌وقت یکی از گزینه‌ها نبودم.

**« همیشه خواسته‌اید تنها گزینه باشید؟**

صددرصد. چه الان و چه در گذشته. ممکن است خیلی خودپسندانه به نظر برسد، اما خوشبختانه با متأسفانه از بچگی همین‌طور بوده‌ام. اگر ارکستر فیلا‌رمونیک بروکسل – که یکی از بهترین ارکسترهای دنیاست– در ماه مارس ۱۹۸۴؛ یعنی درست ۳۰سال پیش به من می‌گفتند شما یک گزینه در کنار دیگر گزینه‌ها هستید، من هیچ‌وقت به بروکسل نمی‌رفتم. به ارکستر تورنتو یا فرانکفورت می‌رفتم. حتی پیش از انقلاب و در ۲۴سالگی، ما زمانی که دستیار آکادمی موسیقی وین بودم، وقتی شخص وزیر فرهنگ از ایران به من تلفن کردند به من نگفتند شما یکی از گزینه‌ها هستید؛ گفتند مای‌خواهیم شما به جای استاد بزرگ مصطفی پورتراب، ریاست هنرستان‌ها را بر عهده بگیرید.

اینجا وضعیت به این صورت نیست، ارکسترها رهبران را بر اساس شناخت قبلی انتخاب می‌کنند. فقط وقتی بحثی مثل «گزینه‌ها» پیش می‌آید که شرایط ویژه باشد؛ مثل همین ارکستر کره که شرایطش خاص بود. آنها رهبرشان را بیرون کرده بودند و باید به‌سرعت از بین چند رهبر مناسب، یکی را انتخاب می‌کردند که با شرایط آنها سازگار باشد. اول هم با من تماس گرفتند بدون تعارف بگویم، اگر در اینجا گزینه‌ها زیاد بود که اینقدر قیمت‌ها بالا نبود.

**« اتفاقا ممکن است یک دلیل این تصمیم‌گیری معاونت هنری به حقوق شما در ارکستر سمفونیک بر گردد؟ شاید فکر می‌کردند از پس حقوق شما بر نخواهند آمد.**

بله ممکن است بهانه بیاورند که رهبری سطحش یا در آمدش بالاست، اما من خودم اعلام کرده بودم که می‌آیم. شاید اینطور که حرف می‌زنم مثل فرش فروش‌ها به نظر بیاید، اما دیگر باید بگویم، هفته پیش که با ارکستر «فیلا‌رمونیک اسلواکی» برای تور اروپایی رفتمیم، به من ۴۰هزار یورو دستمزد دادند. آن هم ۴۰هزار یورو از مالیات گذشته، حقوقی به‌مراتب بالاتر از حقوق رهبری جمهوری آرم. معلوم است که در ایران نمی‌توانند چنین حقوقی به من بدهند. اصلا چنین انتظاری هم نداشتم. حتی فکر نمی‌کنم که بتوانند ۱۰درصد این حقوق را به من بدهند. همان‌طور که بارها گفته‌ام، همیشه به خاطر عشق و علاقه‌ام به ایران می‌خواستم وضعیت ارکستر سمفونیک تهران را درست کنم.

درباره این انگیزه ممکن است طور دیگری برداشت شود. بعضی شاید در ایران بگویند آقای رهبری برای این دوست دارند به ایران باییند که دوره جو هنری‌شان سپری شده و جایگاه سابق‌شان را در اروپا ندارند. ممکن بود اینطور باشد، حتی همان ۹سال پیش. سال ۸۳ تمام برنامه‌هایم را کنسل کردم و به ایران آمدم، اما وقتی برگشتم دوباره برنامه‌هایم پر شد. از این گذشته من خودم تهران را ول کردم و رفتم، کسی که مرا بیرون نکرد.

بدون تعارف به شما بگویم، در ایران نه شغلی و نه پولی هست که در حد و اندازه من باشد. اما نمی‌توانند به من مقایه بدهند که در ۲۴سالگی آن را نداشته‌ام؛ من به هرچه خواسته‌ام رسیدم. برخلاف دیگر گزینه‌هایشان برای ارکستر سمفونیک تهران که ارکستر تهران برایشان یک افتخار است. حتی انتخاب فردی که احتمالا از لوجش پایین‌تر آمده، به‌مراتب بهتر از کسانی است که هیچ‌وقت حتی به‌اوج نزدیک هم نبوده‌اند. از تمام اینها گذشته، اصلا بر فرض که چنین رهبری با چنین سابقه‌ای دیگر در خارج از ایران کاری برایش نیست، مگر مثلا وقتی استاد «علینقی زبیری» نتوانست کار کند، گفتند دیگر به‌درد نمی‌خوری؟

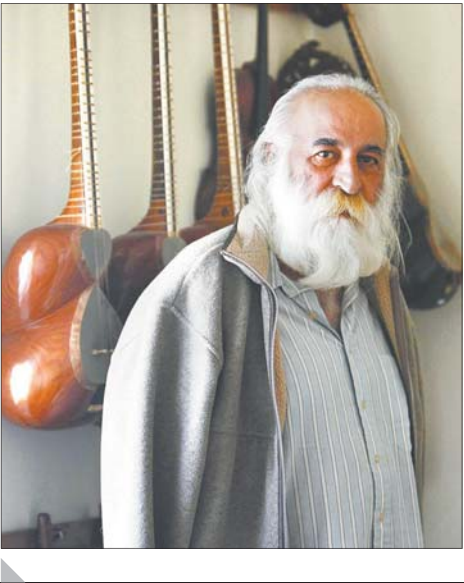
**یاد استاد**

**با عشق لطفی**



به خودم مرخصی دادم. لازم داشتم، یعنی نمی‌توانستم در غرفه «کتاب خورشید» حضور داشته باشم. یعنی نمی‌توانستم پاسخگوی مراجعه‌کنندگان به بیست‌وهفتمین نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران باشم. امسال کتاب جدید و شوروشوق گذشته را ندارم. به‌عیر از این لازم داشتم کمی با خودم باشم و به دفتر پناه ببرم. روز جمعه دوازدهم اردیبهشت ۹۳ و روز معلم، بعدازظهر از دوست عزیزم ناصر ایزدی خبر را شنیدم و خود او هم دوماهی پیگیر دیداری بود که نشد. شرایط خروج از نمایشگاه را نداشتم. هوای سالن سنگین بود، چندین‌بار به فضای باز بیرون رفتم، در جاهای کم‌جمعیت قدم زدم، به آسمان نگاه کردم و دوباره قدم زدم، در بیرون هم هوا سنگین بود. حالم خوب نشد. شب زیرنویس اخبار تلویزیون نوشت -درگذشت استاد محمدرضا لطفی-.

. همسرم مات به من نگاه کرد، تازه متوجه دلیل حال‌روزم شد. به اعتراض گفتم چرا نغفتی و دخترتم که عکسی از دوران کودکی خود را در آغوش استاد لطفی دارد، با اعتراض و سوال‌های پی‌درپی نراتحی خود را بیشتر بروز داد. آن روز به خودم مرخصی دادم، بعدازظهر زودتر به خانه رفتم. همسر می‌گفت چقدر دل‌نازک شده است؛ هفته گذشته برای مسامری جوان و هنرمند تئاتر که از دست رفت، چندروز پیش برای همکلاسی دخترتم که پدرش در تصادف از دست رفته و امروز برای استادلطفی مفصل گریسته است. البته با او موافق بودم تمام این اتفاق‌های ناگوار گریستن دارد. این مقدمه بلند را لازم داشتم تا بتوانم بنویسم. لطفی آموزگار بزرگی بوده و خواهد بود. حتی تاکید بر ملاقات ممنوع هم آموزش بود و از اراده‌ای می‌گفت که نمی‌خواهد خدش‌های به تصویر آن آموزگار فرهنگ وارد شود و دوستان و شاگردانش همان تصویر لطفی را که در خاطر دارند، نگه دارند. تا شاید همان تصویر و صدای ثبت‌شده چراغ راهشان باشد. به‌موقع گوشزد کند و به‌موقع مهربان باشد. دوره هفت‌ساله همکاری نزدیکم با استادلطفی کارنامه‌ای دارد. تولید کتاب سال شیدا، بازتولید آثار موسیقی آوای شیدا، که پس از مراجعت و حضور دایم استاد در ایران، با تحویل به دفتر آوای شیدا و موجودی کتاب‌ها و آثار موسیقی به سرانجام رسید. حکایت این دوره-از او به یک اشاره- از من به سر دویند- بود. تلاشی بود برای تحقق هدف استاد محمدرضا لطفی با تمام فرازوفرودهای آن، و تنها چیزی که مرا سرسخت می‌کرد و به پیش می‌راند، وازایا بود که در تمام یادداشت‌ها و نامه‌های می‌نوشت و می‌فرستاد؛ باعشق لطفی.



**زخمه**

**مروری بر آثار کمتر شنیده «شیدای تار»**

**شنیدن ساز «لطفی» با حزن و اندوه**

**علی شادکام**

آلبوم «بسته‌نگار» حاصل همکاری محمدرضا لطفی، مجید کیانی و ناصر فرهنگفر که در سال‌های دور منتشر شد، یکی از آثار کمتر شناخته‌شده محمدرضا لطفی است. مجید کیانی که از لطفی به‌عنوان قدیمی‌ترین دوست خود یاد کرده، در جایی درباره این آلبوم گفته است: سال ۱۳۶۳ به‌تازگی کنسرتم در انجمن فرهنگی ایران و ایتالیا را برگزار کرده بودم. سننورم هنوز همان کوک بیات اصفهان را داشت که با آقای لطفی و آقای فرهنگفر بسته‌نگار را اجرا کردم. ضبط این کار با یک اتفاق کوچک صورت گرفت… «بسته‌نگار» که نمونه‌ای از کارهای مشترک کیانی و لطفی بود اما این کار یعنی بسته‌نوازی‌های این دو هنرمند، به «بسته‌نگار» ختم نمی‌شود. سه، چهارسال قبل نسخه الکترونیکی کتاب «هفت دستگاه موسیقی ایران» نوشته مجید کیانی همراه با نمونه‌های صوتی آن منتشر شد. در یکی از این نمونه‌های صوتی پیش‌درآمد ابوعطای درویش‌خان آمده است که با کمانچه لطفی، سننور کیانی و برومند و ضرب ناصر فرهنگفر ضبط شده است؛ یادگار روزهای استعفای این هنرمندان از مرکز حفظ و اشاعه و روزهای شاگردی در منزل استاد نورعلی برومند. حدود یک‌سال پیش هم موسسه فرهنگی سررستان- که موسس و مدیر آن مجید کیانی است- کنسرت مشهور «کارگاه نمایش» (بهمن ۱۳۵۴) را منتشر کرد که در آن کیانی، لطفی و فرهنگفر ماهر نوازنده بودند؛ کنسرتی که با حضور بزرگان فرهنگی و هنری آن زمان برپا شد و طنین موسیقی دستگاهی ایران را از پس سال‌ها سکوت و انزوا دوباره در ایران به صدا درآورد. ضبط این کنسرت که سال‌ها به‌صورت غیررسمی و خصوصی بین هنرجویان و علاقه‌مندان دست به دست می‌شد بالاخره از طریق سروسنانه انتشار یافت. به‌تازگی هم آلبومی تحت عنوان «کرشعه» توسط سروسنانه منتشر شده است که در آن لطفی و کیانی اجرای باده در دستگاه شور را با محوریت وزن کرشعه رایه داده‌اند. این اجرا نیز در سال ۱۳۵۴ صورت گرفته است. درگذشت محمدرضا لطفی بهانه‌ای شد که با حزن و اندوه در این یادداشت کوتاه به «کمتر شنیده‌شده‌هایش» اشاره کنم و یاد او و استادش نورعلی برومند و همدرزش ناصر فرهنگفر را گرامی بدارم. روانشان نشاد.

۱. بخشی از گفت‌وگوی منتشرنشده یاشار مهاجری با مجید کیانی به مناسبت انتشار کارگاه نمایش».(۱۳۹۲)